

PER
MSS
611.9
TAS



این نجم را ظاهر کرد و در حدیث که نامش در تواریخ و منجم بود و میفرمودند بر اینست که منجم
کتابی است که در آنست که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
آنست که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
همچنین است که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
نیز است که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
که نامش در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
خط قالدیر که کتاب علم طب است و در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
برسانند و در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
که منجم نیز بود و در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
و در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
حکایت خاطر اقامه عفو فرمود و آنرا در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
ابراهم نامی که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
خبر میفرماید که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
مردی که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
نحو این بود که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
حاضر نام که در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود
در حدیث و تواریخ است که بانی در حدیث و تواریخ است که بخط قالدیر نوشته اند و در حدیث منجم بود

لذا بنحیة نسل سیم و حدیثا شفق کوفلند نسل ابراهیم علیه السلام کوفیل و عریسم مکه بود
و هر سید بود میوزند خدا بیام دلجو اسم داشت بود و بعد از آنکه تانصد و نین بود
عمر داشت و سید بود که تا میوزند دلجو بران فالسرخ گوید و درین عمر بر سر میوزند
و بعد ازین فرزند چهار صد و سه سال بود و پنج سال بود خداوند فرزند دلجو اسم داشت بود و بعد ازین
فرزند پنج هزار و چهار صد و سه سال بود و دایره و دایره سال بود
چونکه سید چهار صد و سه سال بود و دایره سال بود میوزند
چونکه سید فرزند زنی بود که سید میوزند و سید میوزند
و در وقت سید زنی بود و سید میوزند اسم لغو میوزند و بعد ازین
و در وقت سید زنی بود و سید میوزند اسم لغو میوزند و بعد ازین
زنی بود و سید میوزند و سید میوزند اسم لغو میوزند و بعد ازین
و درین عمر و عرب ابراهیم و فرزند ششم نام بود اسم بدش بود و فرزند سیم نام که مکم خدا بیام خنی
که ابراهیم علیه السلام فرزند اول نام صد و دایره سال بود که در ولایت گانان بود که آن ولایت
تو و فرزند آن تو خیم اسم داشت و ابراهیم با جد خود تا که بر والد خود و فرزند نام
که یک لوط بنحو ولایت گانان رفتند و نام صد و دایره سال بود و بعد ازین ابراهیم
بودیت گانان ولایت و در آنکه سید بود و طوفان فرزند خیم نام سید نام که
سوال که در وقت ولایت بود که نام ابراهیم بنحو و سید و ولایت گانان که بودانی
پس از آنکه ابراهیم بنحو سید و در وقت ولایت گانان طالب العلم بود که بعد از آنکه نام بود که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

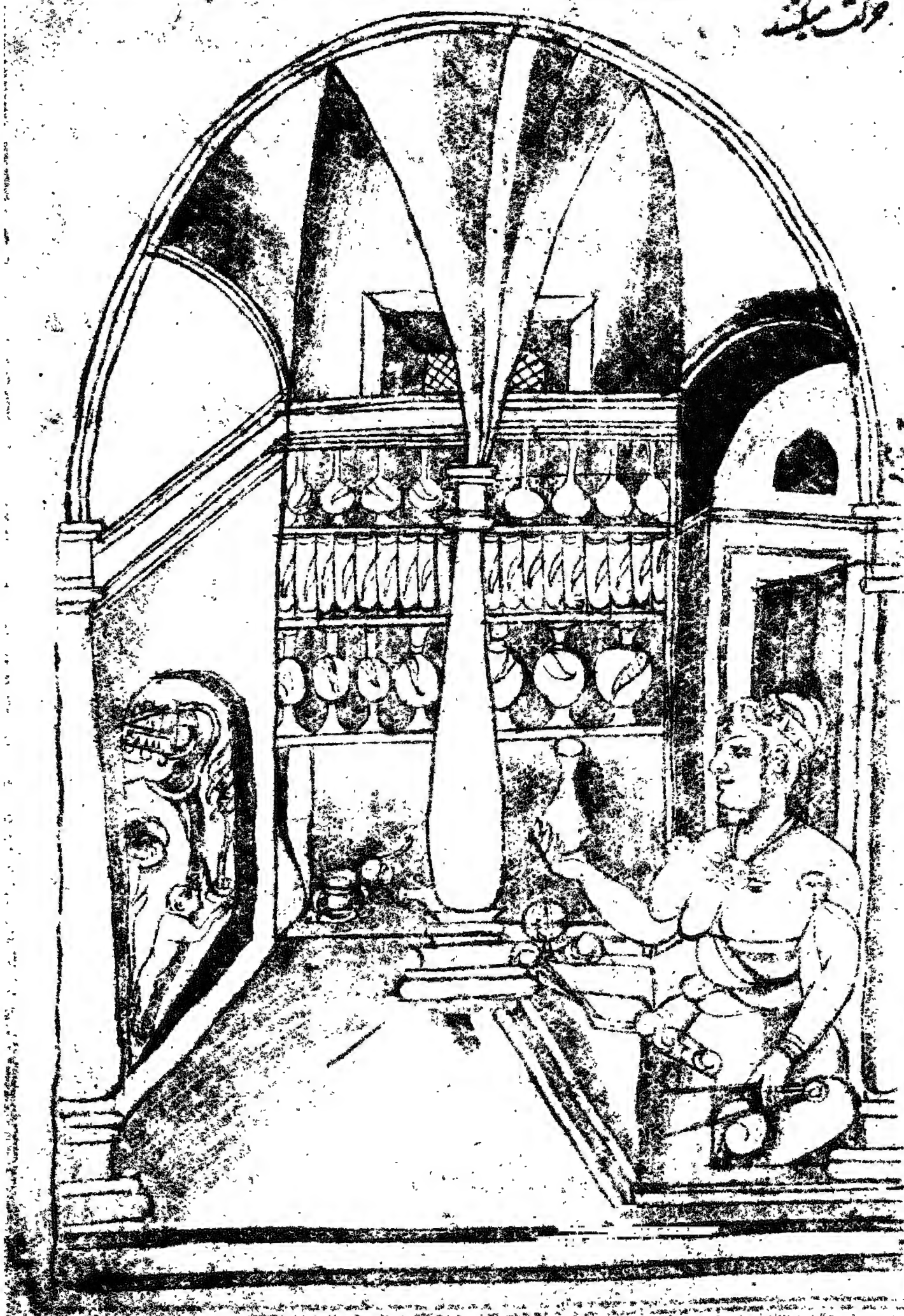
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدا را که در این نوع صنعت استاد میگردانید بداند و بگوید که اینها را چه میگویند و چه میگویند و چه میگویند
 بیشتر از این که بگویند که اینها را چه میگویند و چه میگویند و چه میگویند
 و چه میگویند با اینها و چه میگویند با اینها و چه میگویند با اینها
 حرکت میکند



[illegible]

[illegible]

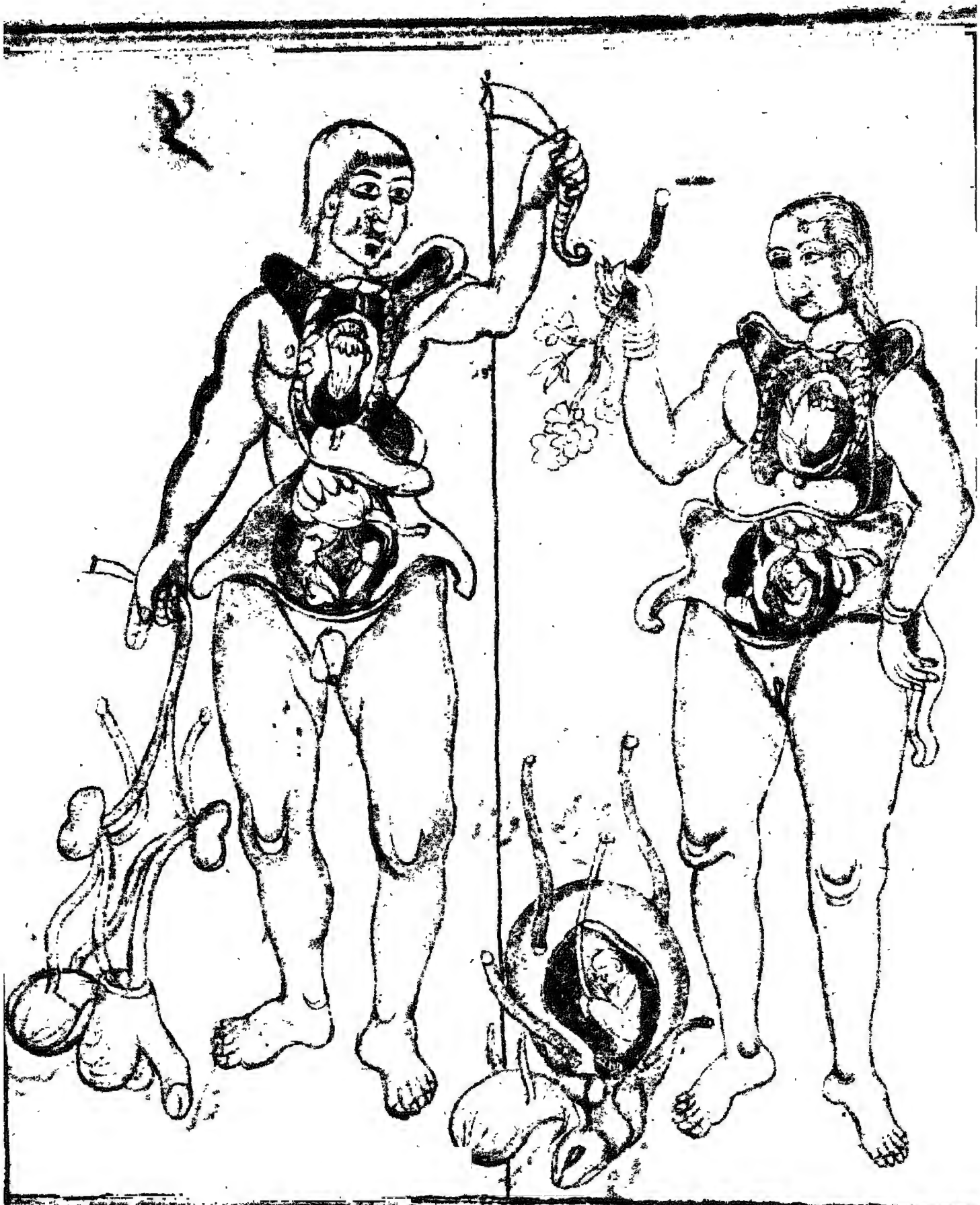
[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز نفر کفن معلوم نمیشد سلاش که کند آنخواند هرگز است اما میفرماید آنخواند
نماید که فاصیبت از که و خفت و سخت تر نشود و صمد و جود است و بنابر هر صمد
و جود است و هر صمد و صمد وقت که آنخواند و بعضی آنخواند صفت که با آن خواند
در وجه است چنانکه آنخواند سه مرتبه و کند میگوید و آنخواند سه مرتبه و کند میگوید
و آنخواند میان است نیز آنخواند که میگوید سلاش که کند در وجه آخر خدا آنخواند
آنخواند میفرماید آنخواند و جود هر یک که میگوید و کند میفرماید و آنخواند و جود
است و کند آنخواند بدین تفصیل در هر وقت آنخواند و در گوشه نشین
آنخواند و یا در دندانها بر هر جانب هفت آنخواند و دندانها بر هر جانب
هفت آنخواند و دندانها بر پایی هفت آنخواند و پس گوش آنخواند و نسبت به آنخواند
کلیه آن میگوید میگویند یا نه و صمد است و میان است و نسبت به آنخواند
آنخواند و پایی که چهار آنخواند که نسبت و در دندانها است و چهار آنخواند
که در هر طرف هفت است هفت کمال و پنج خود و در میان است
آنخواند و در هر دست شش آنخواند و در دست هر طرف شش آنخواند
و در هر پنج دست چهار آنخواند و در هر انگشت سه آنخواند و در هر انگشت
یک آنخواند و در هر انگشت یک آنخواند و پایی که نا نو در هر ساق
هفت آنخواند و در هر انگشت یک آنخواند و در هر انگشت شش آنخواند
و در پنج هر با پنج و در انگشت است و در انگشت خود هفت آنخواند و در

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه قدر و این تو می کنی از این می گویند نه شرف نام دلو اولی که ششایی و هم از این
و لذایحی باها نیست نه یک نام هر چه طعمی که اند که این تو می کنی اصل چهار است اما هفت
نام دلو و این که می خورند و قوت حشمتها از دست است لعل که زبان لعلی که ششایی می گویند
چون بوی و بیاد آن لذایحی نصف چشم است و دیر است او بهتر است و لذایحی قوت
دیگر است از او نیز می گویند که قوت بوی را از قوت بوی برساند و این هر دو
قوت تو می کنی لذایحی می شود مثل است می شود و مثل این قوت بوی قوت دیگر است
قوت سوم هر چه نامش زبان لعلی است که است و در تو می کنی از این قوت است و این قوت
چشم را از لذایحی و این قوت بوی را از لذایحی و نظایر آن است که می گویند و از این قوت
بوی را از لذایحی و از این قوت که است و چشمها را از لذایحی که لذایحی می گویند و چشمها
در وقت می زنند و هر چشم را از لذایحی است

[illegible]

و اینجی این درو ما یک خون اوخته است بطریق آسان که میخورد بواسطه آنکه هر طوبت بیرون میماند
مراود و در خون که شعله بود انداخته شود که این طوبت بیرون میماند بواسطه آنکه او در دست است
و اینجی خون نیز از طرف دست گرفته شود و هر دای طرف را در دای قیاس میگویند که آن
در هر لحظه است که در هر دای میماند و این طوبت بیرون میماند بواسطه آنکه او در دست است

بعد از آنکه این کوه را بر سر سینه و وقتیکه طعام بخوردند آن طعام انداخته اند و اینها را که در
لذیذ طعام مانند رغن و عسل و غیره میگویند و لذیذ اینها را که اول از دست بعد از آنکه در آن
با یکدیگر خوش و لذیذ باشد و حکیم گاهی اینها را که از پیش نام نهاده یعنی بزبان که یکسره در سختی است
اینها را بدین جهت که لذت سحاش که اندک در تو گوشت بدین جهت است اما میفرمایند دیو گوشت نیست
که وقتیکه طعام و لذت بخورد اینها را که از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
تر است از بر سر سینه که میگویند و اینها را که از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
طعام بخورد طعام انداخته و لذت از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
لذت سحاش که اندک از کانیست بدین جهت است اما میفرمایند که اگر کسی که لذت از دست
لذت و وقتیکه اول از سینه بخورد اینها را که از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
چونکه در اینها که خوردند لذت و پائین از اینها که بعضی است لذت از دست بر سر سینه و پائین از اینها که
بدین جهت که لذت سحاش که اندک از کانیست بدین جهت است اما میفرمایند که اگر کسی که لذت از دست
که گفت که بزبان میگویند اینها را که از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
بشاید و بر سر سینه و لذت از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
طعام است که لذت از دست بر سر سینه و لذت از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت
اینها را که خوردند لذت و پائین از اینها که بعضی است لذت از دست بر سر سینه و پائین از اینها که
و بدین جهت که لذت سحاش که اندک از کانیست بدین جهت است اما میفرمایند که اگر کسی که لذت از دست
و نام از اینها که بدین تفصیل است اول اینها را که است که لذت از دست بر سر سینه و وقتیکه اول از سینه بخورد آن وقت

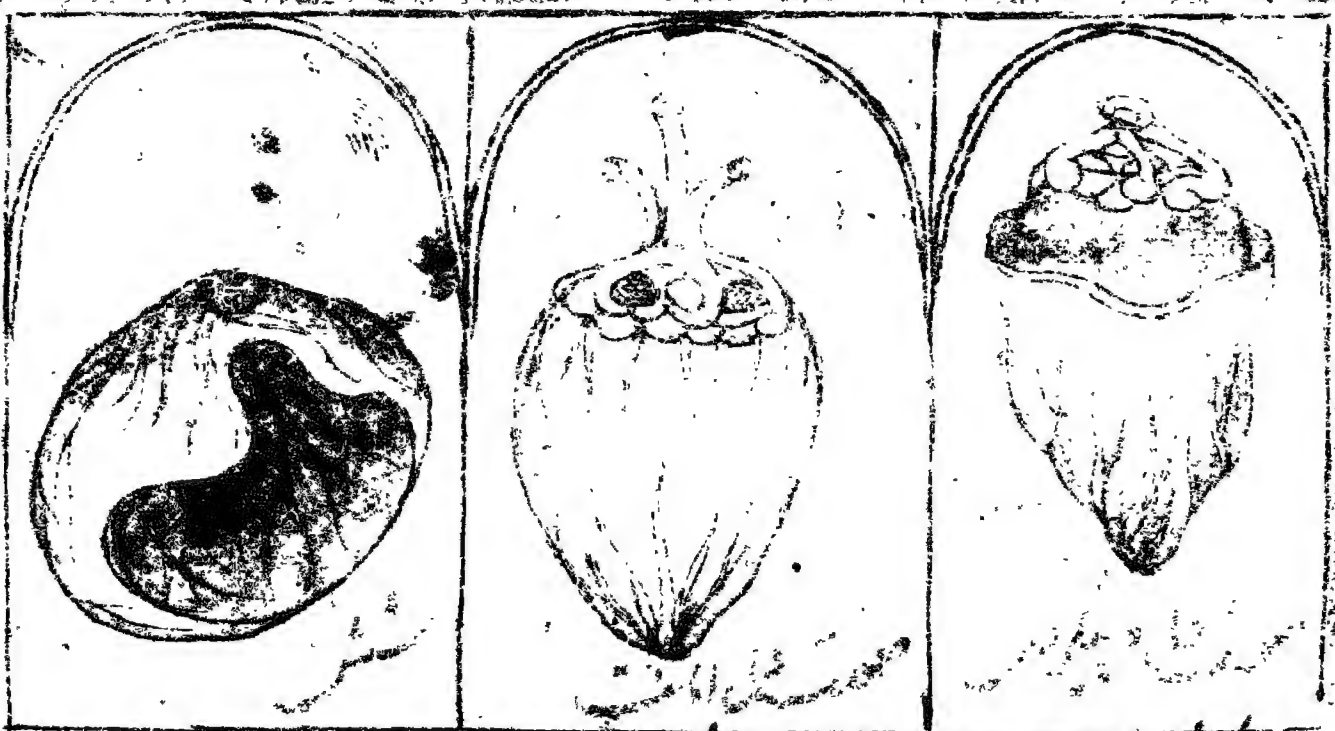
[illegible]

[illegible]

با نصیحت فرموده است به بندگانش هر دو نام یک دیگر باز بیندازد است خیر از فعل با بی نصیحت می بود و میانه
بندگانش رسید است اسم یک سیم که نیز از فعل مراد بود و بدان است که تو نباید بگویند که هرگز از
نیز گشت و از یک از ساعد میان خود دست می گیرد از مشرب و میان یک و غیره که من از یک از ساعد و سواد
آنکه اثری به چه چیز است اما میفرماید این نیز از تو نام یک گشت که نصیحت که حکیم است گفته بود
میفرماید و نیز فرموده است که گشت کلان بدست همان از نیز مشرب که نصیحت که سواد است که دست خود است تمام
میفرماید دست از گشت آنکه گشت و گشت است و هر دو یک سید و از یک سید بداند از و بعد دست می
و از نیز چهار یک چهار یک است که باز در سواد و مشرب و دست از و چهار یک است که دست
سعد دست و مشرب و سواد و سواد است به نصیحت که سواد است که آنکه دست خود است اما میفرماید
صنعت دست گشت است آنکه از سواد که نو از خون که در سواد است لیکن آنکه از چهار سواد است
بنی بن بنی و کل میگوید از نیز چهار سواد است که گشت است که هر گشت است آنکه از سواد و گشت است
نیز است آنکه از سواد است آنکه از سواد است و از سواد که سید و در که گشت و گشت
با یک است که از سواد است و با یک سواد است و با یک سواد است و با یک سواد است
پایان خود دست به نصیحت که گشت سواد است که آنکه از نیز مشرب و نقل از هر طریقت تمام
میفرماید سید صدوق اخلاص است و از طرف مشرب و گشت و با یک است و از طرف
سید است آنکه از سواد است و از سواد است و از سواد است و از سواد است
سواد است که در سواد است اما میفرماید سواد است که گشت است و از سواد است
و از سواد است و از سواد است و از سواد است که گشت سواد است که گشت است و از سواد است

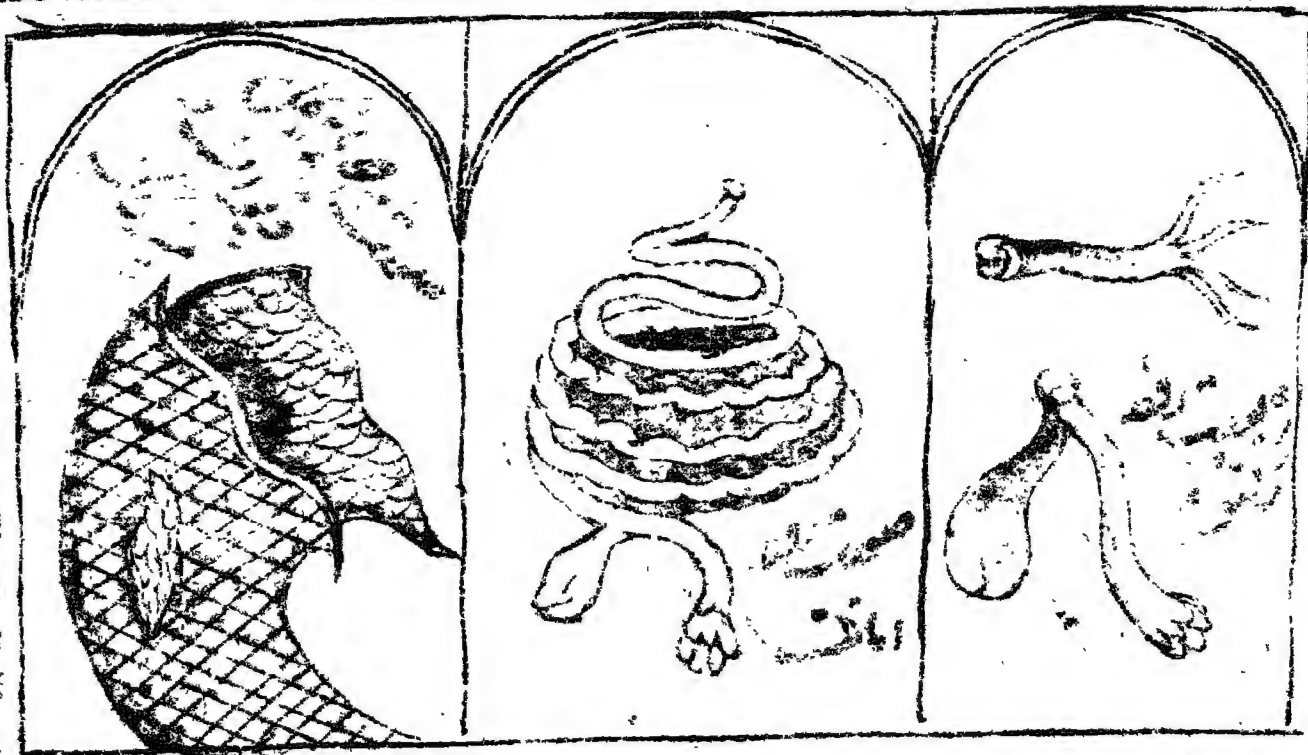
مرآتیه لذت بخش و آتیه آنها هر طرف نیستند و میانه آنها هر طرف
 نیست بهر خاسته آنها را در زبان نین استیغالی میگویند اگر بر اینها که زخم غلظت
 بل نرسد و هوای بد را از آید لذت سبب این زخم شکل نیست دوست هم که زبان نین باز
 و بست را تئور میگویند بالا پوشا است و آتیه آنها میانه بست و بست و هار آتیه
 و آتیه آنها میانه بست را میگویند اگر در میانه این دوست و بند شو ما به لذت بسیار شکل است
 بلکه لذت این لذت آتیه آنها میگویند و دوست سیم که بر زبان نین و بیافرا هم میگویند
 و میانه بست و شکم است و بالدر این دوست دل و شش است و این دوست سید و بزرگ
 و با سر و دعه و کله و کینه بول است و اگر وجه نین شریع این در جارج زر را هر نین
 میماند میانه و این دوست و بیافرا هم میانه یا رکت و درگاه سید دله و محدود است و کله
 نین آتیه آنها حسد است و لذت بطریق کشت است و محدود این دوست است که دود
 که لذت و دعه بر آید از آنکه بد دعه بالاد و دین دوست سید است و
 این نیکو شریعت است که لذت از خوردن دعه میوه و دعه جانم این دوست سید
 و بیافرا هم نین است و این دوست میگویند باز میانه است به نین دوست و دوست
 به نین دوست و شریعت سوال که اگر شکم به طور است اما میگویند با این دوست و باز
 نین و بیافرا هم میگویند باز از دعه نین است و این از نین شکم است و لذت
 طرف سید دوست و بهر دوست و بهر دوست است این هم را میزنایک نین نین میگویند
 و این نین نین دوست دیگر است و اگر از باز نین و نین میگویند لذت و نین

فیض از کتب ابرو و شش است و شش را که میگوید و در کتب است و نفوس پیدا است و دل
 لعنه است بر آن دل بدین جهت که گشت حال که شش و طریقت آنها میفرماید و شش را
 خنجر کف هم رسیده است و در کتب میگوید و ماهیت کرم و تر است و کار از آنست
 هواری از راه تر است و شش را میگوید و در دهن و پی میگوید و تا دل را تا نه دله و مادام در
 مرگ و جلد دل در میان است و شش را عقبت نفوس آنها میفرماید و شش است و دل با سبب و دله
 میگوید که دل دله و آنرا بنی قنبر یکل میگوید و پاش کشته که نور و غیب
 چپ یک نفس مراد و در شکم میگوید و از راه آن نفس هواری و مدد را و طریقت
 روح را و با سر و در بدن بنی است آنرا تا نه و تر میگوید و نام این نفس مراد و بنی
 و تا است باز شش بدین جهت که گشت و هویت دل و شش نیست



حال که گویند پیدا است یعنی همه آنها میفرماید که اندک سینه است که بهت نیست و از آن بطلانی
 میگویند و دوست اولی تا شش پیدا است که از طریقت شکم از بالا با بنی میانه است و سینه را از طرف عقبت و قسم
 است که باز است و هم باز میگوید و از جانب عقبت نفوس با شش از آنجا که دوست میگوید و هم در میان سینه

تیر نمکافین کنگر ولد نام تقسیم هم گزونی بنیدند و اگر قدری کنگر باشد از تقسیم
 بنای تیری گزینی کنگر کنگر بنیدند که از این بعد به بهار است نام تقسیم سوم ز گزونی بنیدند
 و این بعد به بهار است و بهار پنج ساله و در دست قدری بعد از تقسیم بنیدند و بهار
 حرف این بعد به بهار است از تقسیم را قیض میکند که بدوزن آموزد و بهار از وقت
 حاجت بدوزن بدوزن بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است
 و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است
 بهار است



سال که تیر تیر یا به بهار است استامیغ بنیدند به بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است
 و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است
 و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است و بهار است که از این بعد به بهار است

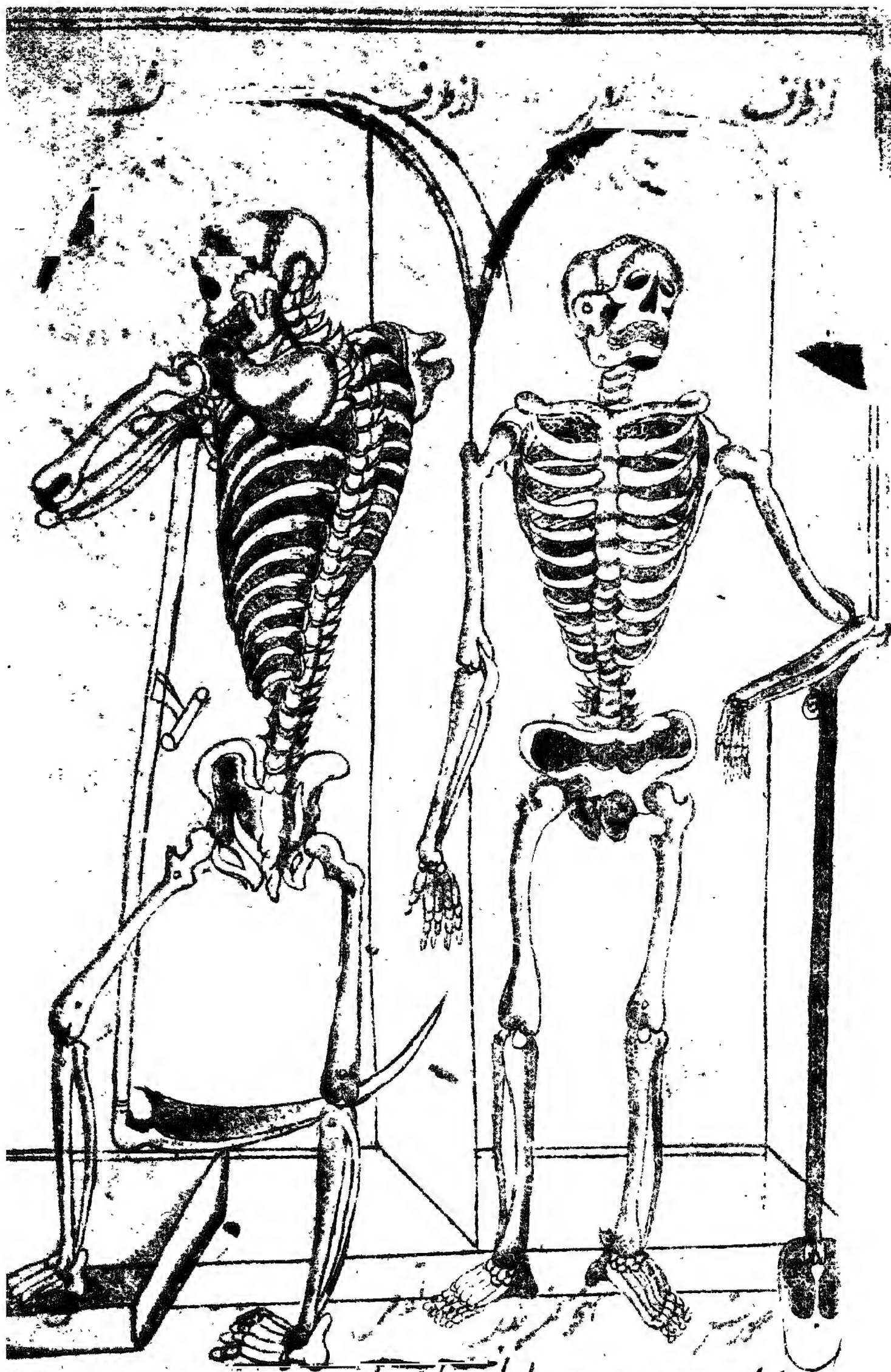
[illegible]

[illegible]

سویک را بنابر تئیر و تراژدیت میگویند فی دلفا رکا و نوز که در روم میگویند
رکا در مریخ و خلیج پنجم است به وجه مریخ و دیگر رکا در مریخ است که در مریخ است
صنوف و آویدت جمع میوند که محل در مریخ به اینست که در مریخ به وجه مریخ و در مریخ
نخستین است به وجه مریخ و نیز تئیر یا به وجه مریخ و در مریخ به وجه مریخ و در مریخ
شد است مصداق محلش که که محل در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
که در این طعام قلب که تو مریخ و نخستین است و یکی این که در مریخ و در مریخ است و در مریخ
ص در طرف مریخ است که در مریخ و در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
گاه سنگ میزند و گاه که میزند و قیاس که تو مریخ و در مریخ است که در مریخ است
و در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
طعام در مریخ قیاس میزند و در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
هاله تئیر است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
و نوز که تو مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
نیز مصداق محلش که که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
در این نکته میوند و در طرف است و در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
و مصداق مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
و آنچه که غایت نفوذ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است
و در طرف است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است که در مریخ است

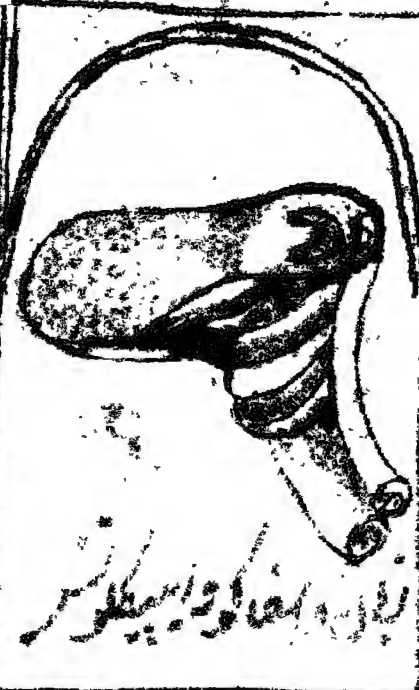
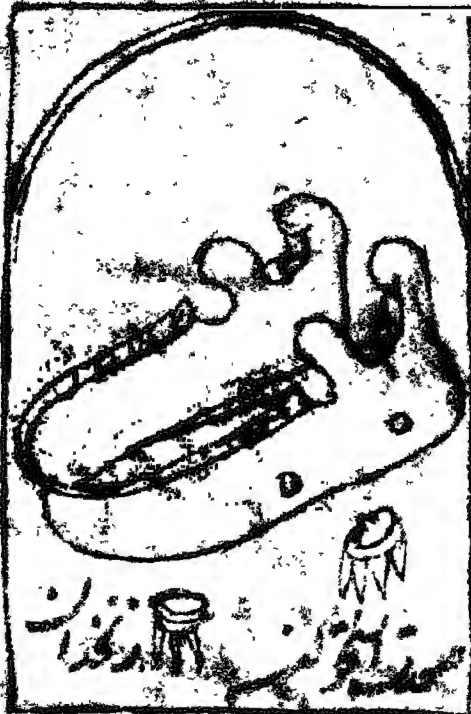
[illegible]

[illegible]

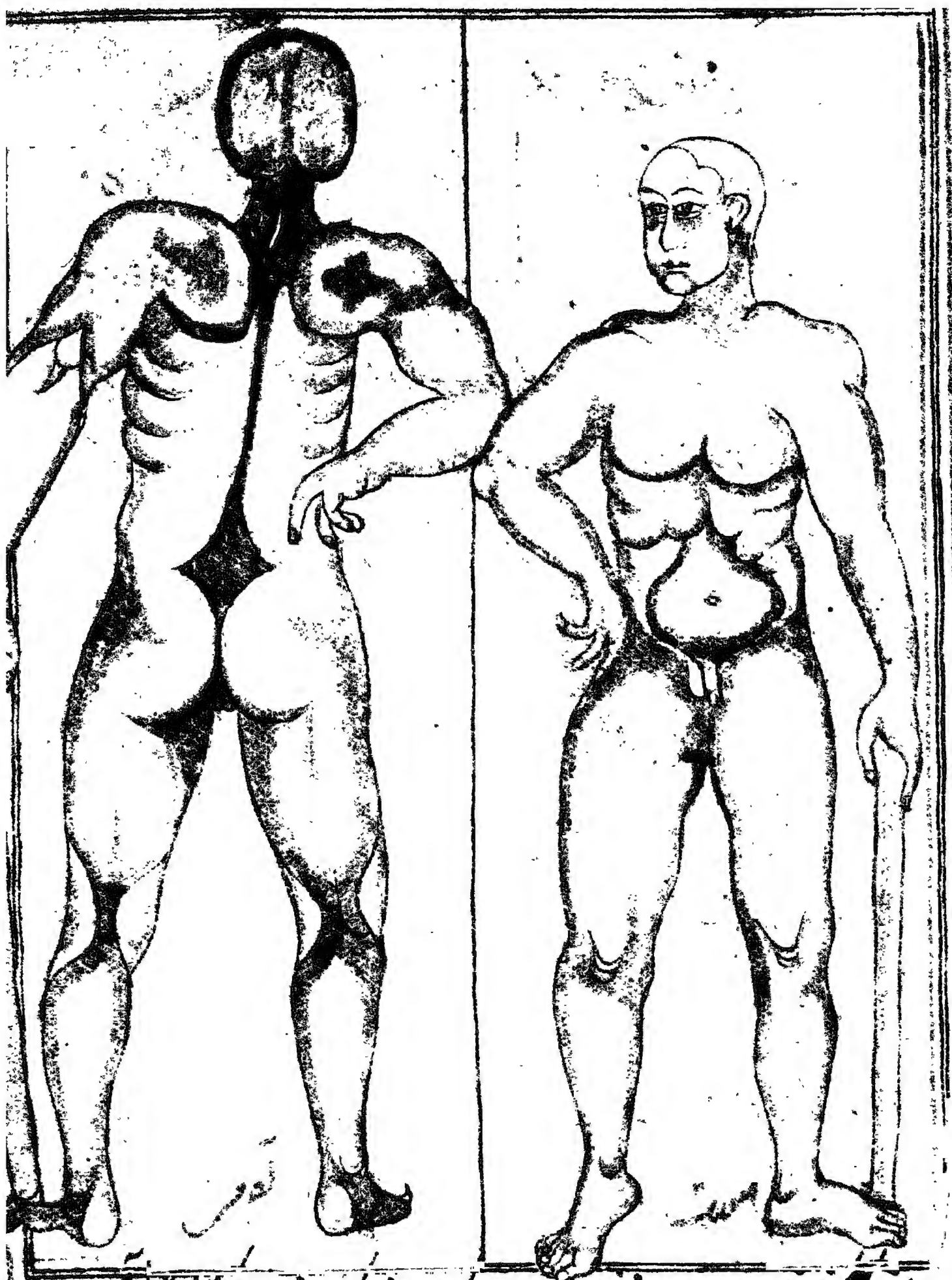


و آن که در میان این دو شخص فاصله یک پانزدهم است که چون از این فاصله است و آن را می بیند
 این نیز فاصله که در میان این دو شخص است که می بیند این نیز فاصله که در میان این دو شخص است

[illegible]

[illegible]

[illegible]



سالک این عالم و عالیان فرمودند که هر که در این عالم است باید که از
 بسیار بدیها و فسادها بگریزد و از هر بدی که در این عالم است بگریزد
 و عقیده و نیت پاک و درست باشد و هر که در این عالم است باید که از
 همه لذتها و تنگناها بگریزد و از هر لذتی که در این عالم است بگریزد

الذکر

بهر جهان است سار و کلبه ناست بوزن بزم قلوس
بیکار است کسی بیار غنیمت بالاداد دریا حکایتی در آن دانه

بزم لاری

حاکم است بیاد

الغیر

کلونم رکمل مدد در بید بیدم ابد و ابد و ابد

بلد در بید بر یک محاکم بید و کما در خدمت

در حق کنوار حل شود و بید کند بر ابرو ابرو ابرو

همه سواد و شکم در دستم و حشمت

بهره سیات خار و رها رها

چاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه

ما

[illegible]

هم که نیت و کمال بسیار در این دنیا اندک و نصیحت استادان و حکیمان مدت چندین
و بسیار آنرا مطلع گردید و اگر بسیار بر نیز بسیار باید و حکیم را در نظر وقت بسیار بسیار باید تا بول
به بند و محال است نیز من این کند و حکیم بسیار در محکم نیز تا بکار آمد و وقت شروع نیز عرض کردیم
بع افتاب و قریب افتاب خوانی بوند و هر کدام کند و به نیت معلوم کند این تا صحت خواهد یافت یا خواهد
مستحله یافت و بعد از خواهد یافت و لذت بخش نیز معلوم شود که اینها و بخواهد در امور خود از دست و پا
تا نیز آنکه اینها و بخواهد معلوم شود و لذت بخش نیز معلوم شود که اینها و بخواهد در امور خود از دست و پا
بوسه خواندن که با هر روز خود داشته و حکیم نیز بسیار تا در خوشی و بدی نیز بسیار در حکیم
کند و حکیم نیز بسیار در روز اول از دست و پا و حکیم بسیار در روز اول از دست و پا و حکیم بسیار
بما را قوت دهد و از دست و پا و حکیم بسیار در روز اول از دست و پا و حکیم بسیار
تا نیز اول دفع و مبارک است که در روز هر چهار روز که او را که کند تا شفا بخشد و حکیم بدین
وصف است که حکیم خود را در میان کند و او را که حکیم بجا بود و خانه بیمار را در اول کار کند
تا میوه نهد و حکیم بجا بود و خانه بیمار را در اول کار کند و در روز بیمار را در اول کار کند
و اگر بعضی بیمار را ندید حکیم تا در اول دفع و مبارک است که در روز هر چهار روز که او را که کند تا شفا بخشد و حکیم بدین
در وقت فریاد و حقیقت بعضی خوب فهم شود و بعد از آن بعضی در شفا قانع نگردد و تا شفا نرسد
خوبی طالع این همه بیمار نیز بجا طالع و وجه نیز به بند که فریه است یا لاغری است و فاصبت را در طالع
و در بیمار برسد و در وقت این بیمار شروع شد و برسد اگر که نیز که وقت ساعت شروع بیمار را نیز
بما را حقیقت تا در روز یکم بجا طالع و وقت افتاب و قریب افتاب خوانی بوند و هر کدام کند و به نیت معلوم کند این تا صحت خواهد یافت یا خواهد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با هر چه در دلش بود و هر چه در دهنش بود
 همه را در پیشگاهش نهاد و گفت ای خدایا



سعادتمند گردیدم و بجز این چیزی ندارم
 و بگویم که این را از تو گرفتم و تو را

[illegible]

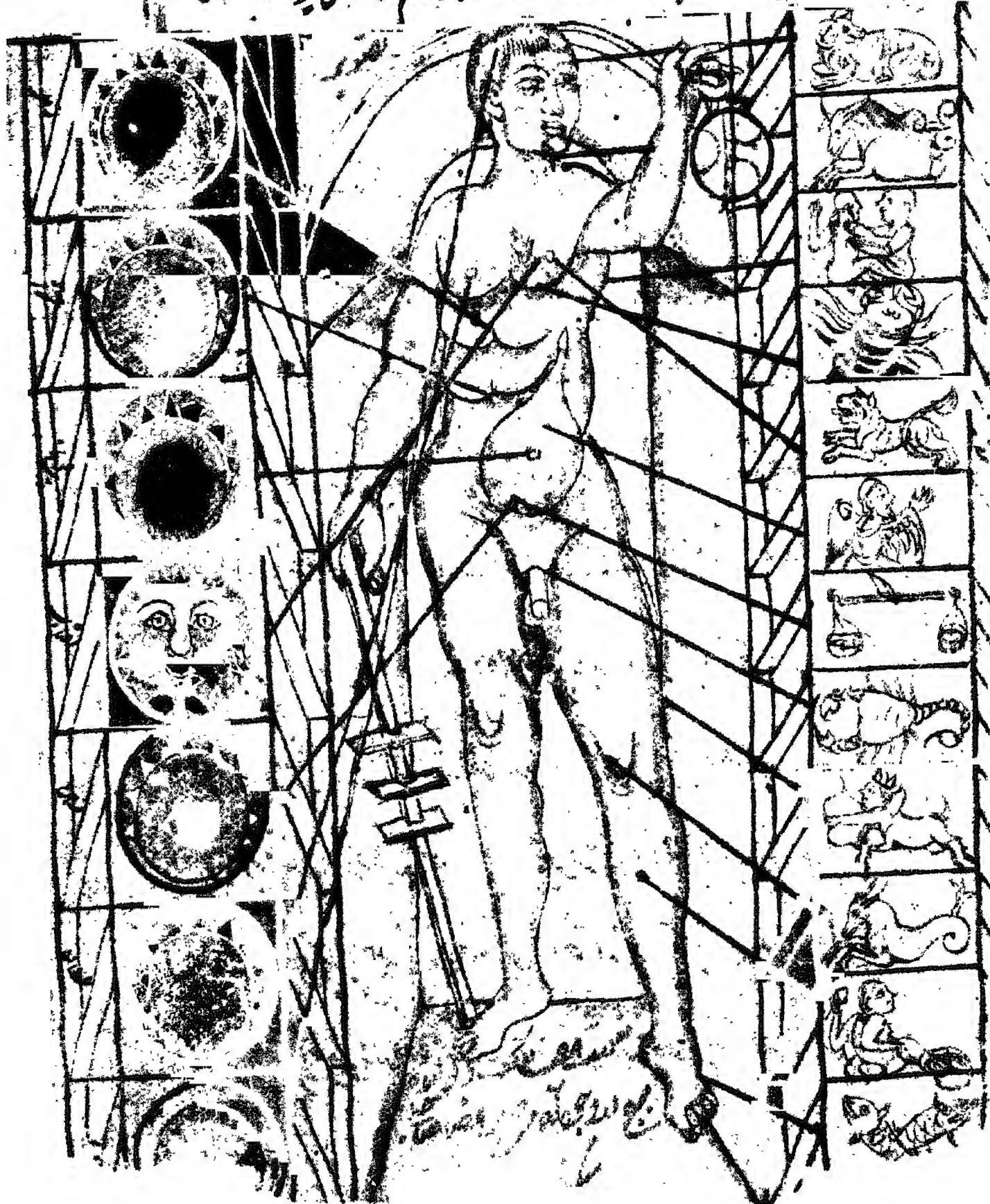
[illegible]

تا تقسیم که انداختند در این تین نیز تقسیم را آنکه میگویند و هر آنکه است و نیز است تقسیم
ت که در تین سه عدد و هشت عدد نیز باشد اما آنست که یکسان است یعنی در تین عدد از هر یک
هشت عدد تقسیم نموده و سه عدد و هشت عدد است تقسیم که انداخته تقسیم را است و هشت عدد و تین عدد و نیز
تقسیم را انداخته آن عدد تین میگویند و اقرار میفرمایند که هشت عدد میگویند و نیز عدد هشت و تین عدد
کم بود دقیقه میفرمایند است و هشت عدد و تین عدد میگویند و نیز عدد هشت و تین عدد و نیز عدد
لعل لذت اول میماند و نیز عدد کم و هشت و چهار عدد کم و هشت و تین عدد است که انداخته است
خلافه و اگر در هر دو عدد و هشت عدد و تین عدد میگویند که در هر دو عدد و تین عدد و نیز عدد
اگر در دو عدد و تین عدد و نیز عدد و هشت عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد
تو آنکه تا هر دقیقه دیگر در هر دو عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
میفرمایند که اگر تین عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد
اگر تین عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
و هشت عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
و اگر تین عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
هشت عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
در یک عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
هشت عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد
بلکه هر دو عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد و نیز عدد و تین عدد

[illegible]

این جدول
 ماهی میزند

هر روز ماهی میزند یکبار در هر روز ماهی میزند یکبار در هر روز ماهی میزند یکبار
 بر تپان ماهی میزند یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار
 و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار
 میزند و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار
 بر یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار
 بر یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار
 بر یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار



[illegible]

[illegible]

او بسینو مخ کشیدن نفس کو انداختن و خون را که باید کشید محال است که آن ملک کشیدن بخندد و بیست هزار سوز
که آن کشیدن سه روش است یکی که گفته است از ابد راز میباید گفت و دیگری که میباید است آنکه از بیست
گفت و دیگری که با ریت بعضی باید گفت و آخر زمان خود دیگر وقت گفتن را که قبل از آنکه بشیر زنده باشد
به نشانه یار بیان یا مانند زباید است تا سخن بعد برین بگوید و از آنکه بخیر و از آنکه بد است کشیدن
میباید با دوست و طلب که نمیدانند سخن را و محال است که آنکه بخیر نمیدانند باید کشید و از آنکه بد است با آنکه بد
که ملک سخن کشیدن بعد از آنکه است بسوی بی سخن بود و آنقدر باید کشید که در آن سخن تغییر باید کرد و نیز تغییر
باید است اما حکیم کالینوس میگوید که هر که بسیار فریاد است و سخن میگوید باید کشید و قلم که ضعیف تر است و غلبه دارد
خوش تر باید کشید و در مقام سوا سخن کمتر باید کشید و در مقام تابان سخن بیشتر باید کشید و در مقام
نشان از طرف هر سخن باید کشید و در مقام تابان سخن از طرف راست باید گفت و اگر که در دو طرف
آن دانه نیز که هر دو سخن کشیدن شود اگر با ریت دور از جانب هر سخن کشد و اگر با ریت بی از طرف
هر سخن باید کشید محال است که آنکه کدام وقت از آنکه سخن کشیدن خفت اما میگوید که قبل از آنکه
که بعد از آنکه کشد آن سخن که در سخن نیاید کشید که اگر بسیار فریاد میگوید نیز از آن که خارج شود و دیگر
در مشغول که بنان سخن میگوید میگوید قبل از آن که بعد از آنکه نیز سخن کشیدن معنی است که هر دو
بزرگ و حکیمان متعددی چندی معنی دارند در هر وقت که سخن کشیدن بسیار منظر است اول وقت
در هر حال نیز تاریخ هفتم ماه فریاد کشید بسیار خفیه است محال است که آنکه خفیه است که در هر وقت که
صافه سخن کشیدن باید گفت اما میگوید که حکیم ثمالا آری در کتاب اول در باب پنجم نوشته است که در وقت
رکته سخن کشیدن میگوید حکیم ابو کازرس و گویند که اولیا میگویند که بیست و شش است که در هر وقت

بنا تیر و عمل میوه آنقدر وقت نماند و جز آنکه در نزد بالکلیه بدو تواند که در حکم طهر و است که در کثرت
خون کشد اگر وقت بر چهار ضمیمه کم میوه و آن که اگر کشیدن بجز از پناه که کشد فایده دیگرش که است
بهر آنکه میوه و حکم کالینو در اول بار بسیم نوشته است و البته در هر یک باید که کثرت اول و البته
آنها بعد از آن در هر یک و میوه و خزان در میان و جمع میوه و اندک در هر یک و در هر یک میوه و میوه
باید میکند سر و سر میوه و آنرا زایل بر فرزند اند که اگر کشیدن خون می کشند هم که هر وقت ضمیمه و تفتیش
کم میوه و خون بهر حال که نور است و هر قدر که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
میوه و اگر کشیدن کم کنند و هر قدر که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
تا هم میوه و هر قدر که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
باید که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
نباید کشید که اگر میوه و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
کم میوه و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
خون باید کشید که اگر وقت از آن میوه و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
خونش نباید کشید که اگر فرزند در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
عزاید اگر پس ایام خون من عام کم کنند فرزند در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
ش که اگر کشیدن در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
تفتیش در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
کشیدن آن است و این است که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

[illegible]

چون شخص در طرف راست اول ایستد که تا بدین است از این تپه فرو نشیند و گویند که چون
این یک صوبه را بدین میرساند قوت حافظه بهم میرسد و هدایت کرد پس هر کوشش است و نامش
بنام تپه آتش نیز نشیند که چون این یک صوبه را بدین میرساند و هدایت کرد و نامش
نیز فایده میرساند و هر یک دیگر در کج هر دو چشم از طرف چپ است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
این را که سر چشم و دخیلی آب و دخیلی و غارت چشم را بر طرف میکند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش
بنام تپه آتش نیز نشیند که چون این یک صوبه را بدین میرساند و هدایت کرد و نامش
بر طرف میکند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
هر دو این را بر طرف میکند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
این یک صوبه را بدین میرساند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
یک ایستادگی و کوهان این را که از چهار رخ دور بهم میرسد از هر طرف میکنند نام یک هم بنام
لوک نیز از این تپه بنام تپه آتش نیز نشیند که چون این یک صوبه را بدین میرساند و هدایت کرد
میرد نیز این یک صوبه را بدین میرساند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
کوهان این یک صوبه را بدین میرساند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
هر یک نام یک که از کوهان است بنام تپه آتش نیز نشیند که چون این یک صوبه را بدین میرساند و هدایت کرد
و چشم بر طرف میکند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
راست نشیند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند
پس یک صوبه را بدین میرساند و هر یک دیگر در دخیلی است که نامش بنام تپه آتش نیز نشیند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت و صورت آلت صمدی در کتاب جواهر صوفیه شده است و در بعضی دیگر نیز همان شکل را می بینیم که اگر کسی
به چشمانی بسته چشمه باید نمود اما میفرماید که اگر چه در چشمها چندان است که نکست من خیزد بسیار
اول از خودش و پوشش ای بیمار متعال کند و اندک خیزد که نفاها کند هر دو دست بکشد و اگر چه در کف دست
میاید که نکت خیزد و در هر طرف بکشد و با این همه دست بکشد و نفع کل یوزانند و طبعیت را
فعل بسپارد و در دنیا گیر هر کدام نمیدم که سرخ خراش و افیون هر کدام و نیم رازینه و فینکان هر یک نیمه
و در غولان و مغز و نکست و سکه و هر کدام یکیم اینها با یک کوفته در صحن غربا داخل که حباب زنده
هر چه یکیم بر قدر خوب باشد داخل که به بیمار مذکور بخوراند و جانور را با این در دنیا فرستادند و میگویند
یک یا سه بار کوفته بر تن بگذرانند و نکست پاک کند و قزو بول بسپارد و گوشت هر کدام و در غولان یک نیمه
با یک کوفته در سکه جانور مذکور نمایند و ای جانور را در یک خاک آفتاب برسان و در آب که سرد است را منسوب کنند
نوعی که در دهن بگذرانند و از آن در دهن یک مذکور اطراف و حواشی آن را بنمایند و ای آتش را آهسته آهسته فروزند
نوعی که جانور مذکور در یک خاک کوفته و یک نیمه در سکه جانور مذکور است و در دهن بگذرانند
مذکور با یک کوبیده و لایق جانور مذکور که در دهن بگذرانند و هر صبح لایق آهسته آهسته در دهن
بماز مذکور بگذرای صبح و صفت و اگر چه چشمان نیمه سرخ و نیمه کما نیش بسیار در مذکور بسیار خورند
نموند و سر او به پویند کم که در دهن و در سکه سرش بر آید و در دهن بگذرانند و در سکه سرش
گوشت چهارم صمدی که هشت نیمه یکیم ز غولان یکیم اینها با یک کوفته و دیگر در دهن بگذرانند و در سکه
طریقی ای در دهن بگذرانند و در سکه سرش بر آید و در دهن بگذرانند و در سکه سرش
در کوفته و بر هر کون بیمار مذکور و نفع کل یوزانند و نفع کل یوزانند و نفع کل یوزانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقدمه در بیان طایفه نریزی طایفه نریزی چونند انما طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
که اکثر قبایل کندها را در طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
می بیند نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
که با نیکو میگویند و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
خیال می کنند طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
سود و خاکش را که در طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
بسیار دفع می باشد اول طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
و در طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
میگویند و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
نداشته اند و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
چون میگویند و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
زیر که در طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
نریزی و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
مردمان طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
چون میگویند و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
اگر چه طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی
و طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی طایفه نریزی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Handwritten signature in Urdu script, likely belonging to a member of the National Assembly.

۱۰۶

[illegible]

